



## سیر ادبی

مناظره شیخ فیروز و ملا شیدا

هاشم شائق

مقاله مر بوطه ذیل کہ بنا م مناظره شیخ فیروز و ملا شیدا امر و فست، امروزها در میان کتاب (مجمع الانشاء) مولفہ محمد امین دیدہ شد . این کتاب در سنہ ۱۱۳۸ تا لیف یافتہ و در سنہ ۱۳۰۳ ہجری در ہند بقم شکستہ بطبع رسیدہ . اگر چہ این مناظر را صاحب تذکرہ ریاض الشعراء و تذکرہ خود بسال ۱۱۶۱ ہجری از یک بیاض قلمی نیز عیناً نقل کردہ و تذکرہ حسینی کہ در سال ۱۱۶۲ تا لیف و در سال ۱۲۹۲ نخستین مرتبہ در لکنہو بطبع رسیدہ نیز آنرا بعینہ ذکر فرستہ و صاحب تذکرہ سرو آزاد و خزائنہ عامرہ و شمع انجمن نیز باین مناظرہ اشارہ کردہ اند . لیکن فصل سیزدہم (مجمع الانشاء) کہ مرکب از چند مناظرہ مثل مناظرہ تیغ و قلم و مناظرہ شب و روز و مناظرہ چہار عنصر وغیرہ است ، این مناظرہ در صدر مناظرہ های دیگر نشستہ و شماره اول را تشکیل میدہد .

چون مجمع الانشاء معاصر شیخ فیروز و ملا شیدا میباشد ، ازینرو ماخذ

دیگران نیز همین خواهد بود. حتی مجمع الانشاء عبارت از همان بیاض قلمی تخمین میشود که و اله ازان اقتباس کرده.

ما این مناظره را از مجمع الانشاء برای سیرادبی انتخاب و در نظر قارئین خود عرض نمودیم و خواستیم که قارئین محترم آئینه با چند شاعر فاضل و سبکهای مختلف معارفه پیدا کنند. باین مناسبت را جمع بسرقات شعریه و توارد خاطر ایضاحات مختصری مطالعه نمایند.

شیدایی یکی از شعرای رنگین خیال و لود بوده که بعضی تذکره نویسان گویند در یک ساعت صدها بیت نظم می کرده و خیالش ظریف، مضامین وقوعی و حیاتی نیز بسیار دارد. زبانش نیز صاحب قوت و جزالت است.

اینست که حکیم رکنای کاشی و سراج الدین عایخان آرزو و آزاد و خانخانیان و شیرخان لودی ازان ستایش کرده اند. لیکن بسبب خشونت طبع و غرور ذاتی شیدایی، اکثر همعصرانش ازان خوب نگفته اند. و بعضی از تذکره نویسان مثل واله داغستانی صاحب ریاض الشعرا گویند که شیدایی با وجود دانستن اینکه شعرش با شعرا توارد خاطر

دارد متنبه نمی شد و اصرار میکرد مع علوم انسانی  
توارد خاطر اختیاری نیست. چنانچه در تعریف توارد گفته اند: توارد خاطر آنست که میان دو شاعر مصرع یا بیت یا فقره واقع شود که هیچکدام از یکدیگر اطلاع نداشته باشند. چه در حقیقت هیچکدام فاضل از توارد خیال گریخته نمیتواند اینست که کمال اسماعیل اصفهانی استاد بزرگ معانی ازین رهگذر چنین شکایت کند: مگر توارد خاطر که در مجاری آن - نه ممکن است که کس معترض شود بر وی

دورا هر و که براهی روند بر یک سمت      عجب نباشد اگر او فتند پی در پی  
 کذا کلیم همدانی شاعری مسلم بر اوست چنین گوید :

منم کلیم بطور بلندی همت      که استفاضه معنی جز از خدا نکتم  
 ولی علاج توارد نمی توانم کرد      مگر زبان بسخن گفتن آشنا نکتم

اما علمای بلاغت سرقت را صنعت دانند و این صنعت را بقیح و ملیح یاد کنند و چنانچه صاحب  
 هفت قلزم گوید : سرقت شعری عبارت از اخذ الفاظ یا معانی کلام دیگری است  
 و این صنعت را بر سه قسم تقسیم کنند .

۱ - اتحال متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و بی اختلاف معنی حتی  
 قصد اقتباس هم نداشته با وجود علم باینکه کلام از دیگریست بنام خود معرفی کند .

۲ - مسخ معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید .

۳ - سلخ معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض در الفاظ اینکس . اما در معنی

آن طوری تصرف خوب نماید که بمرتبگی کلام جدید برسد .

قسم اول عیب ، قسم دوم جائز و قسم سوم محذوح است و بدیع شمرده میشود .

ولی از روی حقی و جلی بودن نیز بر دو قسم منقسم ساختیم اختلاف معنی را بطور ظاهر و جلی عیب

و بطور حقی و غیر ظاهر خوب بداند که تفصیلات و اختلافات آن از کتب مستقل طلب کرده

شود . اما آنکه در معنی کلام دیگری تصرفات محسنه بکار برده بمرتبگی کلام جدید بیارند ،

از جمله سرقات شعری نیست . بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع (ابداع)

گویند . چنانچه عرفی در بیت فرضی کرده .

فرضی : طبع من داد لطافت بسخن داد چنان      که گهر غرق عرق گشت و بدر یا افتاد



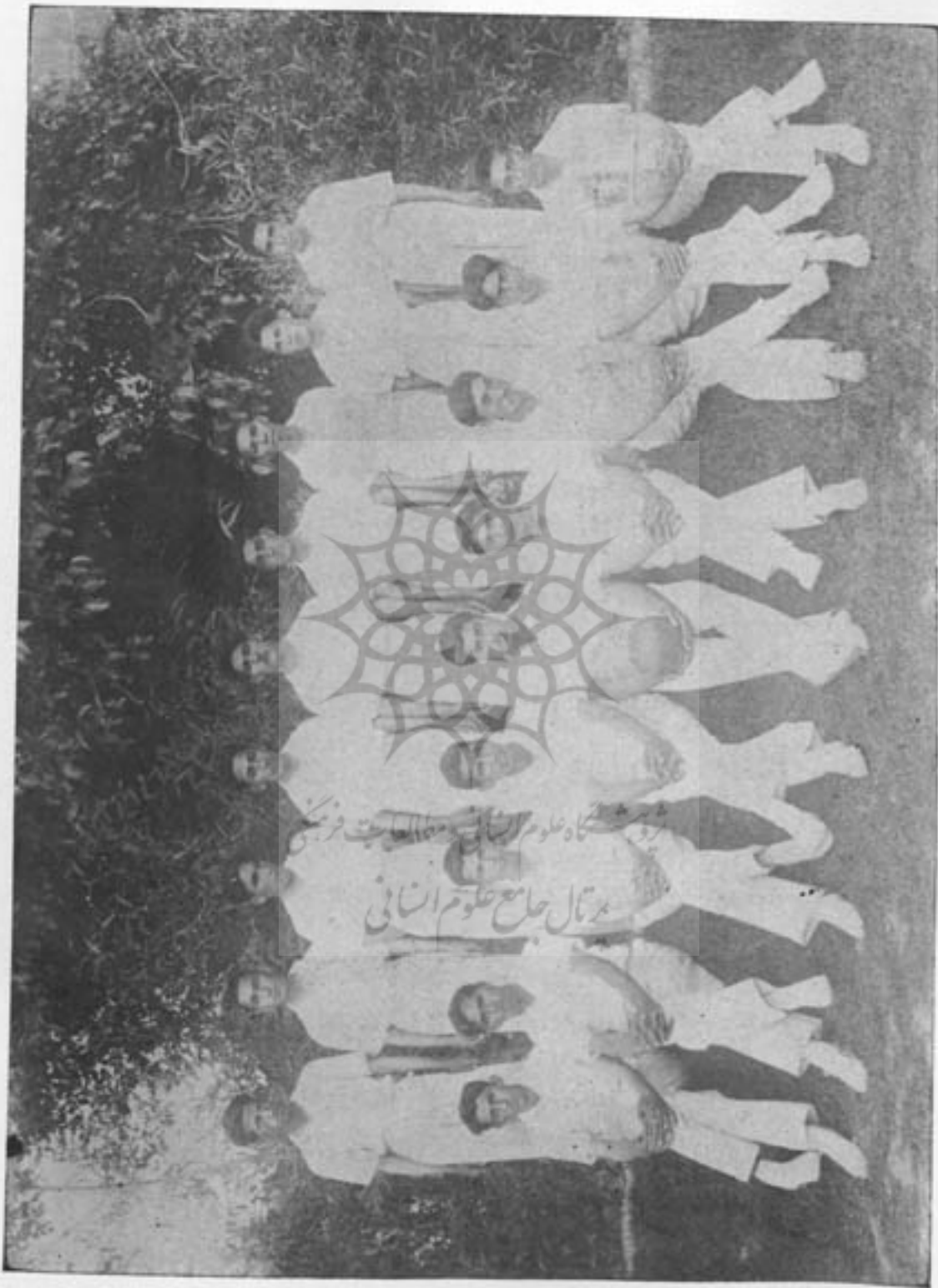
عرفی: ززاده دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش بنابد زشریم در یتیم  
 عرفی در کلام فرضی تصرفات بلیغه بکار برده و لوازم زادن، طبع و دل و اصل خویش  
 و یتیم را فراهم کرده. لهذا عرفی را مبدع گویند نه سارق!

خلاصه شیدا صاحب فریحه سرشار است بعضی از اساتید بزرگ مثل بیدل، آزاد،  
 مهربان و غیره نیز تتبع از کلامش نموده در زمین شعرهای موصوف طبع آزمائی کرده اند.  
 چنانچه بیدل علیه الرحمه در تتبع همین بیت شیداء

مرا هر کس که بیند چشم پوشد کرد در امانم  
 بنالدمر کرا پهلو نشینم در در امانم  
 نظیره نوشته:

دلیل کار و ان اشکم آه سرد در امانم  
 رفیق و حشت من غیر داغ دل نمی باشد  
 بهار آبرویم صدخزان خجالت ببردارد  
 بحکم عجز شک توان زدود از انتخاب من  
 بهر مژگان زدن جو شیده ام با عالم دیگر  
 شکست رنگم و بر کوش آهی میبکتم جوانان  
 تمیز خلق از تشویش کوری بر نمی آید  
 نه داغم مایل گرمی نه نقشم قابل معنی  
 بخود آتش زلم تا گرم سازم پهلو ی داغی  
 خجالت صرف گفتارم ندامت وقف کردارم  
 نه اشکی زیب مژگانم نه آهی بال افغانم

اثر پرودا غم حرف صاحب درد را مانم  
 درین غربت سراخور شید تنها کرد را مانم  
 شگفتن در مزاجم نیست رنگ زرد را مانم  
 درین دفتر شکست گوشه های فرد را مانم  
 پریشان روزگارم اشک غم پرورد را مانم  
 درین دشت از ضعیفی گاه باد آورد را مانم  
 همه گر سرمه جوشم در نظر ها کرد را مانم  
 بساط آرای و همم کعبتین نرد را مانم  
 ز بس افسرده طبعی ها تنور سرد را مانم  
 سرا یا افعال دعوی نامر در امانم  
 طپیدن هم نمیدانم دل بیدرد را مانم



تیم اول والی بال مکتب نجات - متعلق شماره اول سال ۶ آکبه



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



بمجبوی گرفتارم مپرس از وضع مختارم همه گیر آمدی دارم همان آورد را مانم

فلک عمریست دور از دوستان می دارم بیدل

بروی صفحه آفاق بیت فرد را مانم

و نیز در تتبع این بیت شیدا که

اگر برقع بر اندازی شب مادر سحر پیچی و کرگیسو بر افشانی هوا در مشک تر پیچی

چنین سروده :

بدوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی چه باشد بکنفس خون گردی و بر چشم تر پیچی

بجیب زندگی تهمت شمر نقد بقا بستن مگر در کاغذ آتش زده مشت شرر پیچی

ندارد صرفه عمر نزد دستگاہ رنگ و بو گل را بساطی را که بر هم چیده آن به که در پیچی

خیال مرزه گردی اینقدر آواره ات دارد بجای میرسی زین ره سرموئی اگر پیچی

کر بیان تامل وسعت آباد دگر دارد بخود می پیچا گر میخواهی ار آفاق سر پیچی

تغافل چند خون سازد دل حسرت نگاهان را تبسم زیر لب چون موج تا کی در گهر پیچی

سواد مدعای نسخه هستی شود روشن اگر بر هم نهی چشمی و طومار نظر پیچی

اگر فقر از تو مینالد و گر چاه از تو می بالندانی و نه آتش چرا آیدوده بر هر خشک و تر پیچی

حجاب جوهر آزادی است اسپایل آزادی موم همه پروا زی اما گر بساط بال و پر پیچی

نفس در سینه تادز دیده اندیشه می نازد عنانها دارد از خود رفتنت مشکل که در پیچی

خیالات جهان آخر ز سروا کردنی دارد ازین ساز هوس بر هر چه پیچی مختصر پیچی

جنونهای امل غیر از دماغت کیست بردارد چومو گردد رسانا چار می باید بسر پیچی

گر آزادی بلندهای دنیا خومکن بیدل مبدا همچو طوطی بر پروالت شکر پیچی

آزاد با وجود خورده گیرهای که در سبک شیدا کرده ولی از تتبع بشیدا خودداری ننموده .  
چنانچه ازین مطلع شیدا .

بسکه بنکاشته اشکم رخ کاهی از خون مژه ام بسته بهم چون پرماهی از خون  
بادوغزل که یکی خود ساخته و دیگر برادر زاده اعیانی و شاگرد آزاد میر اولاد ذکا ساخته  
چون باشاره آزاد بود گوید در یک غزل دو تتبع کرده است :

### آزاد

تو عبث منگری ای طفل سپاهی از خون بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون  
تا شود کشته آن شوخ سپاهی از خون دامش رشک چمن باد الهی از خون  
صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد چقدر مایه بود در تن ماهی از خون  
گل سیراب شود نیزه به پیش رخ او رو نماید بطریقیکه سپاهی از خون  
قتل عشاق باین حد چه قیامت باشد سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون  
سر خود ندردم خنجر والا کردم چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون  
آبرو یافتم آزاد ز چشم تر خود سرخ گردید مرا چهره کاهی از خون

رساله جامع علوم انسانی

کرده دا من خو دسرخ کماهی از خون باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون  
مدتی شد که تمنای شهادت دارم میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون  
خون خورد طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود میدهد سرخی متفارق گواهی از خون  
نبض مادر هوس ز خم طپیدن دارد تر شود نشتر فصادا الهی از خون



نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخو اهد ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون  
علاوه بران آزاد دو بیت میر عبد القادر مہر بان اور فنک آبادی کہ شاگرد شعر آزاد  
است مثال آورده ؛ چو نکه سراج الدین علیخان آرزو گفته است کہ درین زمینہ  
تنہا شید اشعر گفته می تواند و بس :

### مہر بان

چمنم ساخته آ نشو خ سپاہی از خون همچو گل داد مرا خامت شاهی از خون  
بسکہ چون خنجر خود تیز گذشت از سرما تر نشد دامن آ نشوخ سپاہی از خون  
اینک مناظرہ شیخ وملا یعنی فیروز وشید ا کہ در سطور ذیل مطالعہ میشود از کتاب  
مجمع الا نشاء اقتباس نموده برای انبساط ذوق خوانندگان درج و نشر گردید  
تا حکمیت آن را قارئین محترم بنمایند .

### مناظرہ شیخ فیروز با ملا شید ا

در سنہ اربع و عشرين و اربع مہجری کہ اردوی کبھان خدیو شاہ جہانگیر در بلدہ  
طیبہ اجیر صالحہا اللہ عنہا التبدیل والتغیر رحل اقامت انداختہ اکثر فضلاء انصار  
وشعراء ہر دیار بمو کب ہمایون مجتمع شد ہر روز در ہر خانہ صحبتی و در ہر کاشانہ  
جستی داشتند . روزی بحسب اتفاق بعضی اغرمہ مثل ملا انور لاهوری صاحب این شعر .  
درین حدیقہ بہار و خزان ہم آغوش است زمانہ جام بدست و جنازہ بردوش است  
بجرم بادہ گرفتند باز انور را کفن بدوش و صراحی بدستومی نوش است  
و ملا عطای جو نیوری قائل این آیات

مرگ آمد و پس هیچ بدر رفت ز کاخم      چون غارتی از خانهٔ ار باب تو کل  
 هر لحظه خطش خودم در نظر آید      همچون خط استاد که بینی بتامل  
 و ملاً مخترع صاحب این فرد

در شکستم چند کوشی ای مهٔ نامهربان      من پریشان خاطرم زلف پریشان نیستم  
 و ملا طفیلی مصنف مثنوی شاه و ماه و غیره .

فضلاً در بنده خانه گرم صحبت بودند ناگاه ملا شیدا از دور پیدا شد چون اعزه  
 از لاف بی‌معنی و کزاف لایق اودل بری داشتند و میدانستند که اکثر مضامین  
 مبتدل را مانند فرزند این متنی بلباس زیبا آراسته در نظر مردم جلوه میدهد  
 قرار دادند که استغای شعر تازه از او نمایند و بنده که پاره اشعار شعرای حال و قدمای  
 صاحب کمال بخاطر دارد باو همزیبائی کند، و قتی که قریب بزنگاه که فی الحقیقت  
 رز مگام بود رسید اعزه اظهار بشاشت نموده چند قدم از جا انتقال و از حاشیهٔ فرش  
 استقبال کرده با عزت از او اکرام تمام بجای آورده با لادست نشانیدند . و هر کد ام  
 از بین یاران سحر بیان شروع در شعر گفتن و از زبان او کرده التماس نمودند که چند  
 شعر تازه و برجسته از واردات طبع خود بخواند . گفت :

چیت دانی بادهٔ کلگون و مصفا جوهری      حسن را پرورد گاری عشق را پیغمبری

گفتم این شعر بمرا تب به از رود کیست

عشق را گر پیغمبری لیکن      حسن را آفرید کار توئی

اودر هم پیچید التفات برین حرف نمود . خواند .

ز بسکه کرده غمت بند بر جگر ناخن      چو پشت ماهمه از پای تا بسر ناخن



گفتم این فرد از غیابا می حلوائی چرب و شیرین تراست  
 از بسکه سینه کندم و ناخن بروشتم چون پشت ماهی است سرا پای سینه ام  
 بر هم خورد و طعنه بر شعر فهمی فقیر زده خواند  
 که بصحرا موفشانی دشت پرسنبل شود و بر بد ریا رو بشوئی خا رماهی گل شود  
 گفتم ملاکاتی دو بیست سال پیش ازین مولوی تو اذ زرده  
 که بد ریا افتد از عکس جمال او فروغ خا رماهی آورد در قمر دریا با رگل.  
 تا این بیت از زبان بند برآمد شروع در هرزه گوئی کرد و گفت اگرستم ظریفی میکنید  
 مضمونی در برابر این بیت بخوانید.  
 ذات تو بود صحیفه کون که کرد از روی ادب مهر خدا بر پشت  
 گفتم یا را نا نصاب کنید هر گاه هفتی صد و پنجاه سال پیش از آنکه این گوهر  
 آبد ارد رخزانه گفتا رمولوی در آید دزدی کرده باشد گناه مولوی چیست .  
 نبوت را توئی آن نامه در مشت که از تعظیمش آمد مهر بر پشت  
 یا را نبی اختیار در رقبه افتادند از آنجا که بد خوئی جلی از بود بردش نام و فحش آمد  
 اعز . ملتفت نگشته التماس شعر نمودند هر چند او ناسزا گفت آنها عذر خواسته  
 استند عای سخنی تازه میکردند تا این بیت خوانند .  
 زلف او را رشتن جان گفتم و کشتم خجل زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاد است  
 گفتم از سوء ادب و مهمان آزاری ملاحظه میکنم و الا میخوایندم شعر عزیز را که گفته  
 کس نیابد مصرع پیچیده زلف کجست زانکه این مضمون ترا در پیش پا افتاد است  
 اقصه چند بیت دیگر خوانند که در برابر آن هر کدام ماخذی خوانند و شد آخر



مهر خا موشی بر لب زد و نشست هر چند اعز . التماس شعر نمودند غیرا ز سکوت  
جواب نداد تا مجلس با خرسید . بعد از آن تا مدت عمر در محفلی که بنده حاضر می شد  
شعر خود نمیخواند .

مگر روزی در کشمیر خود بخانه بنده آمده سر حرف وا کرد که از اشعار من هیچ  
بیتی پسند طبع عالی افتاده گفتم بلی :-

ای بروی تو کزو آئینه را چشم نیاز / شانه رادست دعا در شب زلف تو دراز  
دست دعا دراز ز نموده دعا کرد و گفت : عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است .

